

در ستودن "نه" نه نسرینها ، ستوده ها ، نسرین ستوده ها !

✘ ناصر پاکدامن

از روز شنبه ۲۹ مهرماه گذشته، هم روزهای اداری، خانم نسرین ستوده، وکیل دادگستری، قدم زنان خود را به دفتر کانون وکلای ایران در تهران می‌رساند. آرام است و مصمم. هنوز بیرنگی آن ماههای دور از آفتاب، چهره اش را ترک نکرده است.

به مقصد که رسید، در پیاده رو، در برابر پله های در ورودی عمارت کانون می ایستد. رهگذران، بی اعتنا می‌گذرند و آنها که به وقوع نامنتظری گمان می‌برند به آن سوتر می‌روند و چه بسا بر سرعت گامها هم می‌افزایند. بانو از کیف توبره مانندی که بر شانه انداخته است، آرام و با حوصله چوبدستی را بیرون می‌کشد. و اکنون با همان آرامش و تأنی است که قطع مقوائی مستطیلی شکل را از کیف بیرون آورده است و بی توجه و اعتنا به این و آن رهگذر، به اونیفورم پوشهای در ورودی و یا به لباس شخصیهای آن دور و اطراف، می‌پردازد به سوار کردن و متصل کردن قطع مقوا بر سر آن چوبدست. این کار که تمام شد، چوبدست را دو دستی می‌گیرد و بلند می‌کند. حالا دیگر نوشتن روی مقوا را می‌شود دید. چهار کلمه ای که اول به فارسی می‌آید و بعد هم در برگردانی به انگلیسی:

حق کار، حق دگراندیشان Right to work, Right of Dissenter

و پس هم این طول و تفصیلات چیزی نیست مگر مراعات یکی از ابتدائی ترین و بدیهی ترین حقوق بشر را خواستار شدن: حق کار!

چگونه ممکن است که در آن دیار، چنین امری توانسته باشد در این آرامی و سکون صورت وقوع یافته باشد خاصه اگر مسئله این و آن خواست سیاسی / اجتماعی / اقتصادی در میان باشد؟ از کجا می‌دانیم که رهگذران از دیدن زنی که در برابر ورودی کانون وکلا با شعاری بردست ایستاده است هراسان شده اند؟ از کجا می‌دانیم که بانو قدم زنان و پیاده آمده است یا سواره و با وسیله نقلیه؟ تنها یا با همراه؟ سخنی بر لب رانده است یا همواره همچنان به سلاح سنگین

خاموشی مسلح مانده است؟ که سکوت گویا تر می گوید؟...

اگرچه این تقاضا و اقدام کاملا واقعی است و در واقعیت خود شش ماهی است که زندگی می شود اما آن صحنه خیابان با هم توصیفاتش، افسانه ای بیش نیست حاصل خیال پردازی و تخیل. آنچه حدود شش ماهی است که پنج روز در هفته، نسرین ستوده زیست می کند واقعیت است، واقعیتی که بر تخیل و افسانه پیشی گرفته است.

درین واقعیت، دردمندی از ره ستایش، نسرین ستوده را به فرشتگان تشبیه کرده بود که فرشته ای است؛ چه بسا با تداعی ترکیباتی چون "فرشته نجات"، "فرشته رحمت"، "فرشته عدالت"، "فرشته آزادی"! از خیل فرشتگانی که خیر و صلاح همگان را می طلبند و از روشنی و روشنائی بشارت می دهند و مردمان را از زشتیها و پلیدیها دور می خواهند و به سوی نیکی و داد و آزادی فرا می خوانند. از کجا می دانیم؟ شاید هم زیاد بیجا نگفته باشد! مگر پایداری و مقاومت هم نبایستی فرشته خود را داشته باشد؟

نسرین: فرشته؟ موجودی از آنسوی واقعیتها، از آنسوی ابرها؟ نه؟ که این یک زمینی است و واقعی. برآمده در شوره زاری از خودسری و خودکامگی که "چرا؟" نسرین "گره از جبین" نمی گشاید و "رضا به داده" نمی دهد و یک کلمه هم بر زبان دارد: "چرا؟" با "چرا؟"، خاموشی شکسته شده است، قدرت مطلقه در چالش سهمگینی گرفتار آمده است. "چرا"، قدوسیت "نه" را در رگ و پی دارد که از همان دوده و دودمان پاک سرشت است.

دودمان "نه". نه، "نون" و "ه". اکنون بحث "دگر" بودن نیست که آغاز می شود بلکه به زبان آوردن سخن دیگری است که در ورای منطق اکثریت و اقلیت و موافق و مخالف قرار می گیرد. اینان هر لحظه و به مقتضای شرائطی می توانند تبدیل به آن دیگری شوند. "اقلیت" دیروز، "اکثریت" امروز یا "موافق" دیروز، "مخالف" فردا! گوئیا با خویشان، خویشاوندان، همخانوادگان یا همخونانی سر و کار داریم که در "چگونگی" سخن دارند و نه در "چرائی". و البته که با "چرائی" مقول دیگری آغاز می شود: مقوله آنان که "رضا به داده" نمی دهند. نه "ناراضیان" که از ساکنان همان دنیای موافق و مخالفند بلکه ناراضیان که با "چرا" آغاز می کنند. و "چرا" نقطه آغازی است که تا راههای دور هم می رود. "چرا"، حرف نیست، اندیشه است؛ آنهم اندیشه ای که دیگر از "اندیشه" گذشته و به عمل رسیده است. دگرانندیشگی است که به دگرکنشی رسیده است. این چنین است که

سینماگر، ممنوع الفیلمی را دور می زند و در اینجا، اتاق نشیمن و کفپوش، و در آنجا، اتاق تاکسی و صندلی مسافر، صحنه غایب استودیو فیلمبرداری را جانشین می گردد. و ممنوع الدوربین حکایتگر پرده های سفید در سالنهای تاریک جهان می شود! و چه جشنواره ای! و درین جشنواره، آن ممنوع الوکاله و این ممنوع الدوربین، تنها نیستند. ممنوع القلمها هم هستند و ممنوع الحضورها و هم ممنوعها و ممنوعه ها! از "مادران پارک لاله" تا "کانونیها"، از نوازندگان و خوانندگان تا آهنگسازان و نقش پردازان، از خلع لباسها تا پاکسازی شده ها، از فعالان سندیکائی تا دانشجویان ستاره دار. از معلمان تا کارگران. هم اخراجیها و بیکاران و بیکار شده ها و و. . تشییع کنندگان این دگرزیست و آن ناخودی که به ناگه خاموشی را با همخوانی نغمه ای تسخیر می کنند یا آنها که بر می خیزند تا توحش اعدام را عیان و بیان کنند که خود جنایت است و پس جرم و نه جزا! مضمون سازان گمنامی که جلال و جبروت قدرت را در آیند هزار تکه ای از لطیفه ها و بذله ها و "جوک" ها و شایعه ها به بازی می گیرند.

آن سخنان طنین انداز، دیگر فرد نیست و جمع است. جمعی فراهم آمده از شهروندان چرا گو و نه پسند. در آن سوی "همه با هم"؛ و "یا این" و "یا آن". همه از "اصحاب چرا"؛ چرائی که قدرت مستقر را به پرس و جو و مؤاخذه و چالش و هماوردطلبی خوانده است. چه بسیارکسانند اینان که اگر نه به مخالفت که به تردید و بی اعتمادی در قدرت سیاسی می نگرند. یکی از خیل دیگریها، مهندسی نشده ها، مهندسی ناپذیرها که دیده بر دیده ات می دوزد که هستم. از ساکنان سرزمین "نا" و آغازگر حرکت اجتماعی از نوع سوم. درین انتظار و "تا چه پیش آید"، "نه" را گرامی بداریم. "نه" از اکثریت آغاز نمی شود. جوانه است، جنگل می شود. قطره است، دریا می شود. "نه"، فرد نیست که از خود بگوید؛ یکی از جمع است که زبان گشوده است و طنین سخنش این زمزمه را به همراه می آورد که "جانا سخن از زبان ما می گویی".

ما، ناباوران! حلقه های جدا از هم و تک افتاده ای از زنجیره ای در انتظار وصل، در انتظار "روزگار وصل خویش"؟ و زنجیره ای در روند تکوین؟ از کجا معلوم؟ و آنچه معلوم و مشهود است حلقه هایی است که هرکدام به نوعی و زبانی و کلامی عیان می کند که اختاپوس دولت بیچون و چرا را بر نمی تابند، راه و رسم دیگری می جویند و می روند. طلایه داران و نشانه داران جامعه مدنی!

پس غافل نمانیم. چراها و نه‌ها را قدر بشناسیم و گرامی بداریم.
نـ نسرین، نـ ستوده، نـ نسرینها، نـ ستوده‌ها. نـ نشسته و
برخاسته، خاموش و گویا، در راه و در سرا، در بند و آزاد. در هر جا
و هر کجا، حرمت نه را پاس بداریم. مدنیت با " نه " آغاز می‌شود*.

* تدوین شده بر اساس سخنان ادا شده در گردهمائی کارزار پشتیبانی از نسرین ستوده و "حق کار، حق دگر اندیشان"
در روز یکشنبه ۲۴ اسفند ۱۳۹۳ / ۱۵ مارس ۲۰۱۵ در پاریس.